**در جدال با چپ سنتی**
**(نگاهی به فرمول «حق تعیین سرنوشت» و نقدی بر طرح «فدرالیسم»)**

**امیرحسین محمدی فرد**مرداد 1404

**توضیح:**

روابط اجتماعی در جامعه‌ی ایران که پس از طی کردن دوره‌ی «اصلاحات ارضی» به مرحله‌ی سرمایه‌داری متطور شده بود و نظم تولیدی جدیدی که زندگی انسان‌ها را به دوران متفاوتی از منفعت‌جویی طبقات حاکم مبتنی‌بر مناسبات کار و سرمایه وارد کرده بود، بسترهایی برای رشد و نفوذ اپوزیسیون ناسیونالیست و رفرمیست، متشکل از روشنفکران شرق‌زده و اصلاح‌طالبان ناسیونالیست و ملیون چپگرا، به‌وجود آورد، که مخالفت‌اش با رژیم سلطنتی از زاویه‌ی وابستگی حکومت به بلوک غرب و به‌ویژه به آمریکا و از سر عدم استقلال دولت ملی نشأت می‌گرفت و کل نقدش به شیوه‌ی تولید نوپا که بر شالوده‌های جامعه حاکم شده بود، حول مسائل تحقق اقتصاد ملی، راه‌اندازی صنایع غیروابسته و داخلی، و توسعه و رونق اقتصاد صنعتی می‌چرخید. عناصر رسمی و اصلی در این اپوزیسیون سنتی، یعنی جبهه‌ی ملی و حزب توده، که پیشرفت سرمایه‌داری «ملی» تحت حکومت «مستقل» از سرمایه‌داری متروپل را دنبال می‌کردند و رهبران و شخصیت‌های مشترکی نظیر «مصدق» داشتند، به سنت‌های طیف بزرگی از جریان‌های متعدد سیاسی در جنبش ناسیونال‌رفرمیسم شکل دادند. ظرف سیاسی و تشکیلاتی حزب توده که توسط ملیون رفرمیست و چپ‌نما هدایت می‌شد، یکی از قطب‌های تعیین کننده را در این اپوزیسیون سنتی اولیه تشکیل می‌داد که بعدها از سوی نوباوگان جنبش ناسیونال‌رفرمیسم به پیمان‌شکنی در دفاع از ناسیونالیسم ضد آمریکایی متهم شد. در قطب متناظر جبهه‌ی ملی قرار داشت، که هستی سیاسی‌اش در مقابل پیشروی‌های جنبش ناسیونالیسم پروغرب و عظمت‌طلب ایرانی به سرکردگی «پهلوی» به‌کلی بی اعتبار شده بود. آن‌چه منتقدان این اپوزیسیون سنتی ابتدایی به‌عنوان خیانت حزب توده به آرمان‌های جنبش ملی مطرح می‌کردند، مصداق‌اش عدم حمایت تمام و کمال حزب توده از ناسیونالیسم بود؛ سیر زوال جبهه‌ی ملی که محکوم به کم‌کاری و کوتاهی نسبت به تامین مقتضیات جنبش ناسیونالیسم شده بود، در مقیاس با دستاوردهای جنبش ناسیونالیسم پروغرب شدت گرفت؛ از پسِ شکست و سرخوردگی دو قطب اصلی در اپوزیسیون سنتی در نمایندگی کردن سیاست‌ها و اهداف جنبش ناسیونالیسم شکافی در جامعه پدید آمد و یک فضای خالی در سپهر سیاسی ایران ایجاد شد، که نتیجه‌ی آن تولد «چپ» سنتی و ملی بود. زایش «چپ» سنتیِ تازه‌ساز قبل از هر چیز از نقد فرزندان این اپوزیسیون اولیه به خیانت و سازش جریان و حزب مادر در قبال ناسیونالیسم عینیت یافت. به عبارت دیگر همراه با شکل‌گیری چپ سنتی نوین «گسست تاریخی» در سیاست‌ها و ایدئولوژی سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون آغازین صورت نگرفت، چنان‌که آفریده شدن این ورژن از «سوسیالیسم» ایرانی احیای مجدد سنت‌های به محاق رفته‌ی جنبش ملی و بازگشت به ناسیونالیسم رادیکال بود. شیوه‌ی ابراز وجود و نوع سبک کار این نیروهای منتسب به «چپ» که خصوصیت میلیتاری پوپولیستی داشت، یعنی شامل مجاهد و فدایی و بعدها سازمان‌های مائوئیستی و سازمان «راه کارگر»، فقط اثبات برتری ناسیونالیسم به‌مثابه محور جنبش «سوسیالیسم» ایرانی بود. هم‌راستا با موقعیت جنبشی و هم‌سو با اصول ایدئولوژیک اپوزیسیون سنتی قدیمی‌تر چرخشی در مرکز جنبش ناسیونال‌رفرمیسم ایجاد شد، که از کانال رادیکالیزه کردن ناسیونالیسم و ناسیونالیزه کردن سوسیالیسم می‌گذشت، وگرنه تغییر در پایگاه جنبشی و جابه‌جایی در خاستگاه طبقاتی «چپ» سنتیِ نوظهور نسبت به موقعیت سیاسی و اجتماعی اپوزیسیون سنتی قبلی حادث نشد.

تکمیل شدن پروسه‌ی تکوین «چپ» سنتی ایجاب می‌کرد، که متن و اصول نقد ناسیونالیستی به وضع موجود به مضمون محوری سیستم فکری و سیاسی «چپ» سنتی تبدیل شود؛ از طرف دیگر سنت‌های برآمده از جنبش بورژوا-ناسیونال قواعدی برای «چپ» سنتی جدید معین می‌کردند، که چهارچوب تئوری و سبک کار سیاسی از قبل مشخص شود. از این روی پدیده‌ی موهوم بورژوازی «ملی» که بنابر محوریت ناسیونالیسم در سیاست‌ورزی نزد «چپ» سنتی هموراه از همراهان انقلاب خلقی و از متحدان «ائتلاف مبارزان خلق قهرمان» به‌حساب می‌آمد، برای همه‌ی نیروهای تشکیل‌دهنده‌ی کمپ «چپ» سنتی از این جهت «مترقی» می‌نمود، که به‌هدف توسعه‌ی سرمایه‌داری مستقل تحت اداره‌ی یک دولت ملی به‌مثابه «مرحله‌ی انقلاب دمکراتیک» در راه رسیدن به سوسیالیسم خیالی نقش‌پردازی شده بود. در ادامه صورت‌بندی بورژوازی «کمپرادور» به‌منزله‌ی جلوه‌گری استثمار انسان‌ها و تجسم بومی ستمگری امپریالیسم «جهان‌خوار و سگ زنجیری‌اش» متظاهر شد، تا آنتی‌تز آن، یعنی اسطوره‌ی بورژوازی ملی، ستودنی، انقلابی، مترقی، و جزئی از خلق و به‌تبع متحد طبقه‌ی کارگر بنمایاند. درواقع بازیافت ناسیونالیسم که به دنبال شکل‌گیری چپ سنتی مبارزه‌ی «ضد امپریالیسم» را از طریق نقد ناسیونالیستی به‌عنوان نیروی محرکه‌ی جامعه جای‌گذاری کرد، درعین‌حال به ناسیونالیسم لقب «رهایی‌بخش» و وجهه‌ی رادیکال داد، تا سازه‌ی «سوسیالیسم» ایرانی بازسازی شود. همه‌ی اعضای گروه کارگزاران سیاسی و اجتماعی متعلق به کمپ چپ سنتی-ملی که جاذبه‌های ناسیونالیسم را در کانون جنبش ناسیونال‌رفرمیسم نوسازی کردند، فقط با عناوین و صفات ناسیونالیست، پوپولیست، رفرمیست و دمکراسی‌طلب قابل تشخیص و قابل تعریف هستند، که البته در فرمول‌بندی‌های تئوریک مبنی‌بر ملزومات انقلاب خلقی و به‌طور کلی بنابر سیاست‌ورزی به شکل آوانتوریسم و آکسیونیسم، خواست‌ها و منافع پرولتاریا و عمل‌کرد سوسیالیستی را زیرمجموعه‌ی انقلاب خلقی قرار دادند و ضمیمه‌ی فرمول حق تعیین سرنوشت «ملل» کردند. این جریان‌های وابسته به کمپ «چپ» سنتی که گروه‌هایی از آنان در عرصه‌ی سیاست هنوز حضور رویت‌پذیر دارند، دستگاه‌های فکری مشخص و مکاتب سیاسی مشترک را در جنبش‌های عظیم بورژوایی اشاعه و گسترش می‌دهند، تا افکار و سیاست‌های بورژوازی بر ذهنیت انسان‌ها مسلط شوند و بخشی از ایدئولوژی و آرای طبقه‌ی حاکم را بازتولید کنند؛ چه‌بساکه در شکل‌دهی به مقدرات جامعه‌ی معاصر نیز تاثیر می‌گذارند و حتی ممکن است توازن قوا را به نفع بخشی از بورژوازی تغییر دهند.

مسالمت‌جویی نسبت به قشری از بورژوازی مبنی‌بر «مترقی» تفسیر کردن آن، تلاش برای آشتی دادن طبقه‌ی کارگر صنعتی و مدرن با ارتجاع ناسیونالیسم، و رخنه کردن ملی‌گرایی و قومیت‌گری در جنبش کارگری به بهانه‌ی دفاع از «ملل در اقلیت»، سرتیترهای به‌وجود‌آورنده‌ی سیاست‌ها و تعیین‌کننده‌ی استراتژی و برنامه‌ی نیروهای چپ سنتی و ملی را بیان می‌کنند. به‌طورکلی همه‌ی نیروها و جریانات چپ سنتی که درباره‌ی ویژگی استقلال و «ضد امپریالیسم» پنداشتن دولت‌سرمایه توهم‌های ملی و قومی داشتند، همگی در مسیر تاثیرگذاری بر شرایط سیاسی جامعه موضع ناسیونالیستی، دفاع‌طلبانه، و گم‌راه‌کننده درپیش گرفتند. از این روی به‌هیچ‌عنوان شایسته نیست که کل دغدغه و هدف و کارکرد چپ سنتی را استیفای حقوق ملی و قومی، برپایی سیستم فدرالی، و تمرکز روی دمکراسی در بر ‌گیرد، اما بخشی از تاریخ سیاسی جنبش کمونیستی این جامعه محسوب شود. تاریخ سیاسی جنبش سوسیالیسم طبقه‌ی کارگر، تاریخ سرنوشت ملت‌ها و قومیت‌ها و تاریخ تحرک‌های ملی‌گرایانه نیست، بلکه تاریخ سلسله اعتراض‌های سیاسی طبقه‌ی کارگر و تاریخ مجموعه مبارزاتی است، که برای مِلاک قرار دادن هویت انسانی و برای رسیدن آدم‌ها به زندگی متعالی و سزاوار انسانیت عروج کردند. اما در برهه‌هایی از تاریخ مبارزات طبقاتی که جامعه در تندپیچ‌های سیاسی به یمن فعالیت ناسیونالیست‌ها و قوم‌پرستان و به دلیل تامین ملزومات حکومت‌داری بورژوازی به راست می‌پیچد، جریان چپ سنتی ایرانی نیز بدون ذره‌ای تردید ناسیونالیسم و قوم‌گرایی را پیش می‌کشد. برای نمونه، این سازمان‌ها و احزاب منتسب به چپ سنتی-ملی که در عنفوان انقلاب پنجاه‌وهفت خواستار پیوستن به سیاست‌های جریان‌ منسوب به «بورژوازی ملی» در حکومت بودند و به دنبال آغاز جنگ هشت‌ساله به شوونیست‌ترین مواضع روی آوردند، امروز بورژوازی قومی را مترقی می‌کنند و برپایی حکومت‌های قومی را در دستور کار خود گذاشته‌اند. در این دوران پیگیرترین نیرو در به‌کارگیری سنت‌های جنبش ناسیونال‌رفرمیسم، مشهورترین جریان در ادامه دادن سیاست‌های چپ سنتی، و البته بی ثبات‌ترین جناح در «سوسیالیسم» ایرانی، سازمان پرحاشیه و دمدمی‌مزاج «راه کارگر» است، که امروز از طرح ارتجاعی «فدرالیسم» و از هویت‌یابی ملی و قومی دفاع می‌کند. این سازمان یکی از راست‌ترین نیروها از طیف چپ سنتی و ملی است، که از بدو تاسیس تا کنون با مواضع اقتصادی-سیاسی ناسیونالیستی و رفرمیستی و با رفتار سازشکارانه‌ نسبت به بورژوازی خودی شناخته می‌شود. استنتاجات چپ سنتی که سازمان «راه کارگر» سخنگوی آن است، همواره حول مدار مرکزی ناسیونالیسم نوسان می‌کنند؛ چنان‌که اگر حتی «مترقی» بودن سرمایه‌داری «ملی» را از تحلیل‌ها و مواضع سابق خود بزداید، همچنان استدلال‌های‌شان راست است و مجدد از نسخه‌های ملی‌گرایانه و قومیتی پیروی می‌کند.

این نوعِ سنتی و ملی از چپ که در ادامه بیشتر معرفی خواهد شد، یعنی مجاهدین و فداییان و ملیون چپگرا در برهه‌ی انقلاب پنجاه‌وهفت، تا در این دوره سازمان «راه‌کارگر» و چپ‌های دانشگاه‌تهران، چنان‌چه در گذشته شیفته‌ی ناسیونالیسم ضد آمریکایی و دولت «مستقل» از امپریالیسم بودند، ولی ادعا کردند که سایه‌روشن «ضد امپریالیسم» بودن دولت حاکم و استقلال ملی حکومت سرمایه فریب‌شان داد، امروز بهانه‌ای ندارند که «مترقی» اعلام کردن ناسیونالیسم‌های در حاشیه و دور از قدرت سیاسی را توجیه کند. اگر چپ سنتی و ملی در سال‌های اولیه‌ی انقلاب پیشین به تقویت و به پشتیبانی از ناسیونالیسم «مترقی» شتافت، امروز نیز آگاهانه تصمیم گرفته‌اند که تضاد و تخاصم طبقات اجتماعی را دوباره «فرعی» کنند و به تقسیم‌بندی انسان‌ها برحسب محل تولد و «ملیت» و «قومیت» رسمیت دهند. اگر دیروز نماد «بورژوازی ملی» را به قدرت رساندند، امروز می‌خواهند قدرت سیاسی را بین بورژوازی‌های محلی و بومی تقسیم کنند. درواقع کل این مواضع و سیاست‌ها و ایدئولوژی‌ها اجزای ساختار سیاسی و اجتماعی حاکم بر جامعه هستند، که به‌منظور سیادت و صیانت از حاکمیت نظام سرمایه‌داری به‌کار گرفته می‌شوند. جناح چپ در اپوزیسیون سنتی و کهنه‌ی ایرانی که در انقلاب ضد سلطنتی از شوق وافر به «مترقی» بودن «بورژوازی ملی» منافع طبقه‌ی کارگر و خواست‌های مردم آزادی‌خواه را به ناسیونالیسم واگذار کرد، از عاقبت فروختن طبقه‌ی کارگر به ملی‌گرایی عبرت نگرفته است، و این‌بار ناسیونالیسم قومی را تحت عنوان مترقی ارئه می‌دهد، تا جایی‌که شرط دمکرات‌منشی و مترقی بودن را در رسمیت دادن به پروژه‌ی واپسگرایانه‌ی فدرالیسم جستجو می‌کند.

فقط قوم‌پرستانی مانند کومه‌له‌ی «مهتدی» نیستند که داعیه‌ی فدرالیسم دارند، بلکه پرچم‌دار چپ سنتی، یعنی سازمان «راه کارگر» که رفرمیسم را به‌نفع دمکراسی کنار گذاشته است ولی همچنان بر مدار ناسیونالیسم حرکت می‌کند، از همین موقع در جایگاه ناسیونالیست دمکرات‌منش «فارس» قصد کرده است، به همه‌ی «ملل در اقلیت» دولت اعطا کند و به خودمختاری اعتبار دهد، تا جامعه به موزائیک‌های قومیِ متنازع تبدیل شود. فدرالیسم و اتونومی یعنی ابدی کردن ستم ملی از مجرای هویت دادن به قومیت‌گری، که نه فقط نابرابری‌های اجتماعی و فرهنگی مبتنی‌بر شکاف‌های ملی و قومی را مرتفع نمی‌کند، بلکه با خلق کردن ملیت‌ها و قومیت‌ها در اشکال گوناگونْ جامعه برای رفتن به سمت جنگ‌های خونین مستعد می‌شود. همه‌ی تفاسیر و تعابیر از فدرالیسم به معنی تکرار تجربه‌های تاریکی است، که غیر از ویرانی و قتل‌عام و نسل‌کشی حاصلی ندارند. مطرح کردن پروژه‌ی فدرالیسم، چه از روی سیاست‌های مشخص و چه از روی بی‌مسئولیتی، چه توسط نیروهای قوم‌گرا و چه جریان‌های چپ سنتی-ملی، یعنی عریض و طویل کردن شکاف‌های ناشی از ستم ملی به حدی که فجایع سیاه در جوامع سوریه و بوسنی و عراق و بالکان با شدت بیشتری تکرار شوند. نتیجه‌ی برجسته کردن ناسیونالیسم در سطوح اجتماعی خود را به صورت چند شقه شدن صف طبقاتی پرولتاریا بروز می‌دهد و به تضعیف اردوی انقلاب کارگری ختم می‌شود. اگر مواضع و سیاست‌های راست این چپ سنتی-ملی در چند دهه‌ی پیش از باور به «بورژوازی ملی» و ناسیونالیسم «مترقی» ناشی می‌شدند، اما تکرار موقعیت غیرکارگری و ضد سوسیالیستی پیرو تبلیغات قومی و اتنیکی از سوی چپ سنتی سرنوشتی تاریک‌تر برای مردم خواهد داشت. باری؛ چنان‌چه به نحوی القاء شود که کارگران هویت طبقاتی را رها کنند و انتسابات ملی و وابستگی‌های قومی بر جنبش کارگری غالب شوند، سرمایه‌داری توانسته‌ است واقعیت بردگی مزدی را در لابه‌لای کذب عظیم مبنی‌بر منافع ملت و مصلحت ملی مستور کند. شرم‌آور است که احساسات ملی و تعصبات قومی مبنای زندگی شوند، که به‌هیچ‌وجه با سوسیالیسم خوانایی ندارند و با هر نوع اعتلای معنوی مغایرت دارند. البته شرم‌آورتر سیاست‌ورزی چپ سنتی است که کشف میلت‌های گوناگون و رنگارنگ را جشن می‌گیرد، درحالی‌که از نتیجه‌ی آن، یعنی از چنددستگی در صفوف طبقه‌ی کارگر آگاهی دارد.

**از ستم ملی تا مساله‌ی کُرد؛
اشتباه تئوریک یا مبانی ناسیونالیسم چپ**

بی تردید اجحاف در حقوق شهروندی انسان‌ها و ستم و تبعیض علیه آنان برحسب والامداری ارزش‌های ملی در جامعه‌ی ایران به دفعات دیده می‌شود و نابرابری اجتماعی و فرهنگی برمبنای شکاف‌های ملی و «قومی» در چهارگوشه‌ی این جغرافیا وجود دارد، و به‌تبع مردمانی را در مناطق مختلف ایران درگیر خود می‌کند. تجربه‌های اجتماعی که به‌عنوان ستم ملی بر زندگی آدم‌ها تاثیر گذاشته‌اند، نتیجه‌ی مِلاک قرار دادن ملت و «ملیت» و مذهب، زبان و سنت‌های ملی و قومی در مناسبات اجتماعی است، که چه به شکل قانونی و نظام‌مند و چه به‌صورت غیر رسمی و مبتنی‌بر مکانیزم‌های عرفی، بر بخش‌هایی از اعضای جامعه تحمیل می‌شود. سرمایه‌داری برای بازتولید کردن مقتضیات لازم جهت سودآوری باید شرایط مناسبی را تامین کند، که به‌واسطه‌ی تحکیم انواع ستم‌های سیاسی و اجتماعی، از جمله ستم ملی، به دست می‌آید. استوار کردن نابرابری‌های متکی بر ملی‌گرایی در بطن جنبش ناسیونالیسم از «ملیت» و «قومیت» مرز غیرقابل عبور می‌سازد، که نتیجه‌اش ارجحیت ملتی نسبت به سایر «ملل» شود. بی گمان ستم ملی در این جامعه نمود عینی دارد، چون ناسیونالیسم وجود دارد و تفاوت‌های ملی را برجسته می‌کند. همچنین اگر فلسفه‌ی وجودی حکومت‌ها برپایه‌ی «ملیت» شکل نگیرد و حول هویت انسانی و برمبنای محافظت از مناسبات انسانی تعیین شود، مرزبندی‌های کاذب ملی و قومی نیز از حیز انتفاع ساقط می‌شوند. چه‌بساکه به‌کلی ممکن و شدنی است که نابرابری‌های مبتنی‌بر تنش‌های ملی و قومی از کانال قوانین و مقررات تضمین‌کننده‌ی حقوق برابر شهروندی و با پشتوانه‌ی اجرایی در همین مناسبات سرمایه‌داری مرتفع شوند. تحرک‌های اجتماعی و فعالیت‌های سیاسی که مداوم و تمرکزیافته در لایه‌های جنبش ناسیونالیسم سامان می‌یابند، در نهایت موجب تفرقه و تشتت در صفوف طبقاتی پرولتاریا می‌شوند، از این روی زمینه‌سازی مستحکم و اقدام عاجل به‌هدف نابودی ستم ملی در دستور کار سوسیالیسم قرار می‌گیرد، نه این‌که به شیوه‌ی ناسیونالیستی مرسوم در میان نیروهای چپ سنتی به همه‌ی «ملل تحت ستم» دولت و سرزمین بخشیده شود؛(1) همان‌طورکه در مواجهه با ستم نژادی و ستم جنسیتی به قربانیان و ستم‌دیدگان «دولت مستقل» ویا کشور مستقل تعلق نمی‌گیرد، بلکه مبارزه‌ی بی امان برای نابودی ستم سازمان‌دهی می‌شود.

وقتی ستم ملی و نابرابری بر پایه‌ی هویت‌بخشی به ملی‌گرایی و قوم‌پرستی، بنابر تحمیل عقب‌نشینی به ناسیونالیست‌های ملت بالادست و به لطف شکست و کم‌کاری قوم‌گرایان «درحاشیه» هنوز به معضل اجتماعی و به بن‌بست سیاسی-اقتصادی تبدیل نشده است، اما به‌واسطه‌ی صدور یک حکم موهوم مبنی‌بر «کثیرالمله» بودن این جامعه،(2) موضوع جدایی «ملل تحت ستم» ویا مقوله‌ی حکومت فدرالی را به میان آوردن،(3) عین همراهی با جریان‌های ناسیونالیست و قوم‌پرست است و در مقایسه با مشارکت با سازمان‌های مرتجع مانند «پژاک»(4) و کومه‌له‌ی «مهتدی» در قومی کردن جامعه تفاوتی ندارد. اما چنان‌چه تقابل‌های اجتماعی و کشمکش‌های فرهنگی برمبنای پیشینه‌های ملی و قومی چنان اوج بگیرند، که حیات اقتصادی را مختل کنند و کار به جدال‌های سیاسی کشیده شود، به‌ناگزیر «مساله‌ی ملی» پدید می‌آید که البته پاسخ منحصر به خود را می‌طلبد. بنابراین وجود ستم ملی به تنهایی گواهی نمی‌دهد که جامعه یک معضل بی پاسخ و قدیمی مبنی‌بر قضیه‌ی ملی دارد. پیدایش مساله‌ای سیاسی و اقتصادی که به اتکای باورها و ارزش‌ها و آداب و رسوم ملی بتواند کل جامعه را گرفتار خود کند، سراسر بستگی دارد که ایدئولوژی‌ و فعالیت‌های سیاسی و تحرک‌های اجتماعی برآمده از جنبش‌های ناسیونالیستی به عرصه‌ی زدوخورد در مرکز سیاست وارد شده باشند. ناسیونالیسم جنبشی است که به این شکاف‌ها و تفاوت‌ها و فواصل مربوط به امر کشف «ملیت»های رنگارنگ، و به این نابرابری‌های اجتماعی و فرهنگی مبتنی‌بر سوابق کهنه‌ی ملی و زخم‌های مزمن «قومی»، تبلور و عینیت سیاسی و شمایلی اپوزیسیونی و نمود مبارزاتی می‌دهد. به عبارت دیگر «مساله‌ی ملی» که بر بستر تحرک‌های اجتماعی پرورش می‌یابد، از مسیر متمرکز شدن در جنبش ناسیونالیسم به هیات تخاصم جاری و نهفته در عرصه‌ی سیاست بروز می‌کند، که به‌طور مستقیم به قدرت سیاسی و حکومت و به بدنه‌ی اپوزیسیون ناسیونالیست و قوم‌پرست متصل می‌شود؛ یعنی وقتی ستم ملی در مناسبات اجتماعی چنان ریشه بدواند که به کانون سیاست راه یابد، یعنی وقتی درگیری و اصطحکاک شوونیست‌های ملت بالادست و ناسیونالیست‌های «ملل» پایین‌دست چنان شدت و حدت بگیرد که فجایع ضد انسانی به‌وجود آیند و زندگی مشترک در صلح و صفا و آسایش نشدنی بنمایاند، درواقع «مساله‌ی ملی» پدیدار شده است؛ علی‌رغم وجود ستم ملی و به صرف وجود ملت‌ها نمی‌توان به واقعی بودگی «مساله‌ی ملی» قائل شد. درعین‌حال بدون در نظر گرفتن ستم ملی و بی آن‌که در جامعه ستم ملی عیان باشد، مطرح کردن مساله‌ی ملی نیز وجود خارجی نخواهد داشت. ستم و تبعیض و بی حقوقی حاصل از برجسته کردن ارزش‌های ملی شرط لازم برای اثبات وجود مساله‌ی ملی است، اما برای پیدایش آن کفایت نمی‌کند.

کارکرد محوری ناسیونالیسم مرتبط کردن ملت‌ها به موضوع دولت و تعیّن‌بخشی به هویت کاذب ملی برای مردم مبتلا به مساله‌ی ملی است، و از این روی مادام که تضادها و مشقات ناشی از سوابق کهنه شده‌ی ملی و قومی بخش‌هایی از جامعه‌ی طبقاتی را با صراحت و به‌طور مستقیم به موضوع چالش با قدرت سیاسی وصل نکنند و مقوله‌ی تغییر در رابطه با دولت حاکم را به میان نیاورند، هنوز نمی‌توان از وجود معضلی به نام «مساله‌ی ملی» گفت. به عبارت دیگر تا زمانی که شرایط مقتضی برای گذار از هویت‌یابی ملی به ایفای نقش در قلمرو اصلی سیاست بر زمینه‌های تحرک سیاسی در جنبش ناسیونالیسم تامین و تضمین نشود، نشانه‌های نمایان شدن مساله‌ی ملی نیز پنهان می‌مانند. بنابراین ستم ملی به معنی ویژه‌ی خود و در قالب یک مساله مقوله‌ای سیاسی و در ارتباط با دولت‌ها است. وجود «مساله‌ی ملی» در هر جامعه‌ای فقط گویای عمیق شدن تبعات ملی‌گرایی و فقط گویای سخت شدن اوضاع اجتماعی برای مردم تحت ستم ملی نیست، بلکه ظهور این پدیده به‌طور ویژه محصول فعالیت‌های سیاسی اوج‌گیرنده‌ی درون جنبش ناسیونالیسم است، که تقابل حاد و تندوتیز ناسیونالیسم‌های مختلف را در صحنه‌ی سیاست‌ورزی بیان می‌کند. با توجه به این‌که مساله‌ی ملی امری برانگیخته از کارکرد ناسیونالیسم است، اما وظیفه‌ی پاسخ دادن به آن به‌کلی بر دوش نیروها و فعالان جنبش سوسیالیسم طبقه‌ی کارگر قرار دارد؛ باید روشی در پیش گرفت که عروج جریان‌های ناسیونالیست و قوم‌پرست را بر سر حجم دادن به مساله‌ی ملی متوقف کند و این جریان‌های واپسگرا را چه در دولت و چه در اپوزیسیون، شکست دهد.

در جامعه‌ای که ستم ملی در مناسبات اجتماعیِ حاکم بر آن ریشه‌ی تاریخی دارد و به‌ تبعیت از این موقعیت در نقطه‌ی عمیق میدان مبارزه‌ی سیاسی جای گرفته است، در جامعه‌ای که ستم ملی حساسیت‌های جدی در ساختار سیاسی آن برانگیخته است، در جامعه‌ای که هویت‌های متقابل و تضادها و مصائب ناشی از پیشینه‌های «قومی» در راستای هژمونیک شدن ایدئولوژی ملی‌گرایی به درجه‌ای از غلظت و غلیان رسیده‌اند که در زمره‌ی مسائل محوری محسوب می‌شوند، درواقع مساله‌ی ملی پدید آمده است و بدیهی است که مردم نیز در معرض خطر سیلاب‌های ویرانگر ناشی از فعالیت‌های ناسیونالیست‌ها و قوم‌پرستان قرار دارند. از این روی برای نجات آنان باید به «حق جدایی» یا به برپایی حقوق برابر اجتماعی و سیاسی مراجعه کرد. البته تاریخ مبارزات طبقاتی و سیر انقلاب‌های سوسیالیستی و ماهیت قیام‌های آزادی‌خواهانه در سراسر جهان گواهی می‌دهد، که در اکثر مواقع و در بیشتر موارد باید از مطرح کردن راه حل جدایی به‌شدت پرهیز شود. درحالی‌که الگوپردازی سیاسی نزد سازمان «راه کارگر» به تبعیت از حکم جعلی و ابهام‌برانگیز و البته مخرب مبنی‌بر «چند ملیتی» فرض کردن جامعه، و متاثر از جایگاه غیرطبقاتی و خودخوانده مبنی‌بر نماینده‌ی ناسیونالیسم «مرکز» و ملی‌گرای منصف، رویکرد رایج چپ سنتی ایرانی را نسبت به جریان‌های قوم‌گرا و ناسیونالیست «ملل» فرودست بیان می‌کند. اما مطابق با نگرش کمونیستی به مسایلی از این قبیل، وجود ستم ملی به خودی خود برای به رسمیت شناختن «حق جدایی» کافی نیست. همان‌طورکه برای از بین بردن آپارتاید و ستم نژادی در جامعه‌ی آمریکا به «غیر سفیدپوستان» سرزمین ویا به قول نماینده‌ی چپ سنتی در بیانیه‌ی مذکور «منطقه»(5) داده نمی‌شود، برای امحای ستم ملی نیز به چنین رویکرد غیرعلمی و ضد اجتماعی رجوع نمی‌شود.

زمانی ستم ملی به معضل اجتماعی و به بن‌بست سیاسی-اقتصادی می‌انجامد، که حول تنش‌های ناسیونالیستی بارها جنگ و خون‌ریزی روی داده باشد؛ یعنی زمانی که کشمکش‌های منبعث از تفاوت‌های ملی زندگی بخشی از جامعه را بغرنج کرده باشند و پیچ‌تاب‌های اجتماعی بر سر هویت‌های دروغین «قومی» هربار به خشم و نفرت ختم شده باشند، آنگاه برای رهایی مردم گرفتار در شرایط ناشی از مساله‌ی ملی و برای خلاصی از پیامدهای زیانبار ناسیونالیسم باید سراغ راه‌حل‌های منحصر به خود رفت. از طرف دیگر امر برداشتن مرزهای ساختگی ملی به‌منظور برقراری اتحاد فرامرزی و ایجاد همبستگی فراملی طبقه‌ی کارگر چنین ایجاب می‌کند، که به تشکیل کشورهای دست‌ساز جدید و دولت‌های نوپا برپایه‌ی کشف «ملیت»‌های بدیع و «قومیت»‌های نوظهور رضایت نداد. درحالی‌که چپ سنتی همیشه در جنب‌جوش بوده است که به شیوه‌ی پوپولیستی رایج در مکتب چپ سنتی، یعنی به‌واسطه‌ی ملقب کردن جامعه‌ی طبقاتی ایران به جامعه‌ی «کثیرالمله»، طبقه‌ی کارگر را به سمت سازش با ناسیونالیسم سوق دهد، تاجایی‌که امروز سازمان «راه کارگر» به‌عنوان گل‌سرسبد چپ سنتی، برای هر اجتماعی از مجموعه‌ی آدم‌های این جامعه که به نحوی از انحای مختلف با ستم ملی درگیر است، یعنی برای هر جمعی از اعضای این جامعه که زبان مشترک دارند، از دین و مذهب واحدی می‌آیند، و در یک منطقه‌ی مشترک سکونت دارند، یک کشور مستقل ویا یک حکومت جداگانه در نظر می‌گیرد.

به‌طور کلی مطرح کردن «حق جدایی» یا پیش کشیدن موضوع حکومت‌های فدرالی در زمانی که تحرک‌های اجتماعی و سیاسی هنوز از جنبش ناسیونالیسم لبریز نشده‌اند، و فعالیت‌های ملی‌گرایان و قوم‌پرستان در بین مردم مربوط، چه ملت فرادست و چه ملت فرودست، هم‌چنان به‌منزله‌ی جنب‌وجوش بی مایه‌ی جریان‌های حاشیه‌ای و در جایگاه کنش‌های بی اثر یک گروه فشار به‌شمار می‌آیند، غیر از تایید و چه‌بسا تقویت ناسیونالیسم معنی دیگری نمی‌دهد. به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت برای ملتی که در زمینه‌های ملی مشکل اساسی دارد، پاسخ روشنی است به عارضه‌ای که در ابتدا پدید آمده باشد، وگرنه برای پیشگیری از به‌وجود آمدن این مساله کاربرد ندارد. به هر حال در چهارچوب اوضاع سیاسی جامعه‌ی ایران و خاورمیانه، در حال حاضر و بنابر صف‌بندی‌های سیاسی موجود، قائل شدن به «مساله‌ی ملی» و به رسمیت شناسی حق تعیین سرنوشت فقط برای مردم منطقه‌ی کردستان صدق می‌کند. درحالی‌که قطب چپ در جنبش ناسیونالیسم ایرانی به نمایندگی سازمان «راه کارگر» می‌کوشد، تا از طریق بادزدن ناسیونالیسم «مرکز» و باج دادن به ناسیونالیسم‌های قومی «در حاشیه»، که البته در نگاه هیات اجرایی این سازمان، چنین قابلیتی دارند که «منصف» و «مظلوم» و به‌طبع «مترقی» باشند، کل مبانی ناسیونالیسم و کل روایت‌های تاریخِ‌ سیاسی جنبش بورژوا-ناسیونالیسم ایرانی را وارد سیستم فکری و سیاسی خود کند. درهم‌آمیختن مقوله‌ی ستم ملی با مسایل ناسیونالیستی مبتنی‌بر حجم دادن به هویت ملی، که شیوه‌ی روبه‌رو شدن چپ سنتی با مشکلات اساسی برپایه‌ی تفاوت‌های ملی است، در عمل ناسیونالیسم را تکمیل و تقدیس می‌کند. نیروهای طیف چپ سنتی-ایرانی که سازمان «راه کارگر» نه با ثبات‌ترین، اما معروف‌ترین آن‌ها است، این‌بار مصمم‌تر از قبل قصد کرده‌اند که طبقه‌ی کارگر را به رابطه‌ای مسالمت‌آمیز با ناسیونالیسم ببرند. جریانی که همواره با اطلاق برچسب «چند ملیتی» به جامعه‌ی ایران، انسان‌ها را با معیار قرار دادن قومیت‌شان تعریف می‌کند، درواقع انتخاب سیاسی کرده است که مناسبات اجتماعی را نه از چشم پرولتاریا، بلکه از زاویه‌ی ملت‌ها ببیند. به سبب مقدم کردن تعلق ناسیونالیستی و هویت ملی به هر امر طبقاتی و به همه‌ی پرنسیپ‌های اجتماعی، و به دلیل پایگاه جنبشی ناسیونالیستی که خصوصیات همه‌ی نیروهای چپ سنتی را آشکار می‌کند، به نگرشی درون جنبش ناسیونالیسم شکل می‌دهد که به تاریخ مبارزات طبقاتی و به واقعیات عینی با نگاه پوپولیستی ناسیونالیسم «منصف» و «مظلوم»، و ملی‌گرای خوب و بد، می‌نگرد. این رویکرد نسبت به مسایل ملی، یک امتیازِ از قبل داده شده به ناسیونالیسم است، که سوسیالیسم بدون نقد آن و بی آن‌که مروجان و مبلغان این رابطه‌ی مسالمت‌آمیز با ناسیونالیسم و مدافعان این طرح قوم‌گرایانه را افشا و منزوی کند، بعید است که گام برداشتن در جهت تغییر توازن قوا به‌نفع جنبش طبقه‌ی کارگر آسان به نظر برسد.

هدف از پرداختن به این موضوعات ملی، خلاص کردن جامعه و رهانیدن طبقه‌ی کارگر از مضرات و آسیب‌های وارده از جانب ناسیونالیسم به‌واسطه‌ی وجود مساله‌ی ملی است، وگرنه استیفای حقوق ملی و قومی «ملیت»ها فقط برای سازمان‌ها و احزاب متعلق به کمپ چپ سنتی و برای فدرالیست‌ها اهمیت دارد. درعین‌حال اگر در واقعیت از مبتذل‌ترین و مصنوعی‌ترین تا جدی‌ترین و شدیدترین کشمکش‌ها و تناقضات ملی، جامعه را قطب‌بندی کنند، پاسخ روشن و اقدام رهایی‌بخش را باید در سنت‌های تثبیت شده در جنبش سوسیالیسم طبقه‌ی کارگر جستجو کرد. امر رها کردن مردم از تبیین‌های ناسیونالیستی در برخورد با «مساله‌ی ملی»، در میان سنت‌های اجتماعی و سیاسی برآمده از سوسیالیسم و از طریق مراجعه به «حق جدایی» ممکن می‌شود، و برخلاف ادعای سازمان «راه کارگر»، در میان اصول کمونیستی فرمولی مبنی‌بر حق «تعیین سرنوشت ملل» در جامعه‌ی «کثیرالمله» به چشم نمی‌آید، و هر آن‌چه درباره‌ی به رسمیت شناسی حق برگزاری رفراندوم برای جدایی یا ماندن در قبال حل کردن مساله‌ی ملی در قالب اوضاع سیاسی جاری وجود دارد، به‌عنوان وجود ابژکتیو یک مساله‌ی ملی، فقط در منطقه‌ی کردستان کاربرد دارد. بنابراین پیشینه‌های ملی که موجب تفرقه می‌شوند و دشمنی‌های منتسب به «ملیت»‌های مختلف، اگر هم‌زیستی بدون تشویش خاطر و در آرامش را در چهارچوب کشور واحد غیرممکن کنند، باید رسمیت دادن به «حق جدایی» یا ماندگاری به شرط برخورداری از حقوق مساوی اجتماعی و سیاسی از طریق مراجعه به آرای آحاد مردم منطقه‌ی مربوط به‌عنوان راه حل مساله‌ی حل نشده‌ی ملی در دستور کار گذاشته شود. درعین‌حال طرح و برنامه‌ی سوسیالیستی برای اتخاذ تصمیم آزادانه‌ی مطلق‌ و آگاهانه‌ی هرچه وسیع‌تر اعضای جامعه در ساختار شورایی تعیین می‌کند، که در مواجهه با هر جمعی از مردم که زبان و مذهب مشترک دارند و آداب و رسوم جداگانه‌ای را رعایت می‌کنند، نمی‌توان و نباید این حق را مطرح کرد.

فیصله دادن به ستم ملی و قائل شدن به «حق جدایی» در برابر مساله‌ی ملی برای نیروهای چپ سنتی هرگز دغدغه نبوده است؛ نقد سازمان «راه کارگر» به مسایل ملی که جاذبه‌های خود را از مقوله‌ی ناسیونالیستی «ملیت» و «قومیت» کسب می‌کنند، هرگز نمی‌تواند از فربه کردن ناسیونالیسم مُعْرِض شود. حق تشکیل «کشور مستقل» را باید به رسمیت شناخت، به شرطی که مساله‌ای مبنی‌بر عمیق شدن شکاف‌های ملی در مناسبات اجتماعی و برمبنای سیاسی کردن نابرابری‌های ملی به‌وجود آمده باشد؛ وگرنه جواب به ستم ملی، خاتمه دادن به آن است، و نه تبدیل کردن جوامع طبقاتی به کشورهای موزائیکی! در جغرافیای ایران که بی تردید ستم ملی در نقاط مختلف آن مشهود است، فقط درباره‌ی مساله‌ی کُرد صادق است. در این مورد بحث بر سر یک گره‌گاه سیاسی ساخته شده در طی دوران طولانی از کش‌وقوس‌های مبارزاتی و بر سر مستولی شدن سرکوب و بی حقوقی است، که در روند اوضاع سیاسی حضور تاثیرگذار دارد. به رسمیت شناسی این «حق» از یک طرف نیروهای ناسیونالیست و قوم‌پرست را مبهوت و میخکوب می‌کند، و از طرف دیگر شرایط مناسب را برای مشارکت مردم در زندگی جمعی و برای انتگره شدن در اداره‌ی شورایی جامعه فراهم می‌آورد. درحالی‌که طرح مدنظر سازمان «راه کارگر» مبنی‌بر «فدرالیسم دمکراتیک» نسخه‌ای تفرقه‌آمیز و ناسیونالیستی است، که کشمکش‌های ملی را تداوم می‌دهد، هویت‌های جعلی ملی و قومی را برجسته می‌کند، و در نهایت به ستم ملی صورت جاودانه می‌بخشد.

**فرمول «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»؛
تعابیر و واقعیات**

روزگاری جنبش‌های ملی‌گرایانه حلقه‌ای از زنجیر انکشاف سرمایه‌داری و مرحله‌ای تسهیل‌کننده در پروسه‌ی متعارف شدن نظام استثمارگر در برخی از جوامع بودند، و در گذشته‌ی دور حتی مبارزات «رهایی‌بخش ملی» در عرصه‌ی سیاسی به حدی نفوذ و اعتبار داشتند که در کشمکش‌های جهان دوقطبی توازن قوا را میان دو اردوگاه کاپیتالیستی تعیین می‌کردند، اما طی چند دهه‌ی گذشته و به‌ویژه از زمانی که پروژه‌ی جهان تک قطبی به رهبری آمریکا به شکست انجامید، نسل‌های پی‌درپی نوع بشر دیدند و شهادت می‌دهند، که نمود عینی ناسیونالیسم و هویت‌یابی قومی چگونه در گورهای دسته‌جمعی و در قتل‌عام‌ها پدیدار می‌شود؛ امروز بر کسی پوشیده نیست که کودک‌کشی‌ها(6) و نسل‌کشی‌ها، آوارگی‌ها و کشتارها، و به‌طورکلی جنایت‌پیشگی و تبهکاری، ترجمان مادی ناسیونالیسم در عصر حاضر است، که از بالکان و بوسنی تا عراق و سوریه و لیبی، ردپای خون‌آلودش ادامه دارد. همه‌ی مردم جهان می‌دانند که رسمیت دادن به هویت ملی و عینیت‌بخشی به مطالبات ناسیونالیستی نه فقط سرنوشت آدم‌ها را به جنگ‌های خانمان‌سوز و به سناریوی سیاه گره می‌زند، بلکه خود مقوله‌ی ملت نیز در پیش روی انسان مدرن، موردی غیراصیل، دست‌ساز، و جعل‌شده، توسط جریان‌های خاص سیاسی است، که امروز نمی‌تواند مفهوم «ملیت» و کارکرد وفاق ملی را تجدید کند. در این دوره از تاریخ مبارزات طبقاتی که مجادله‌ی قدرت‌های کاپیتالیستی در جهان چند قطبی به‌منظور برقراری «نظم نوین»، به هیات نزاع‌های متلاشی‌کننده و به‌صورت نبردهای مخرب قومی و عشیره‌ای ظاهر می‌شود، مفاهیم ملت و ملی‌گرایی نیز حتی برای «ملل در اقلیت» ویا تحت ستم ملی در ساحت سیاسی وسیع‌تری نسبت به قبل قدرت تخریب شیرازه‌های جامعه را دارند. لذا تعابیر گوناگون و در مواردی ابهام‌برانگیز از فرمول «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» می‌شوند، که به واقعیات طبقاتی از اساس ربطی ندارند. از این روی در زمانه‌ای که منطق جنون‌آمیز نظام سرمایه‌داری در راستای شدت گرفتن سیر نزولی هژمونی آمریکا بر جهان کاپیتالیستی تسویه‌حساب‌های خونین از طریق مستمسک قراردادن قومیت و قومیت‌گری در خاورمیانه به‌راه انداخته است، معانی گسترده‌ی فرمول مذکور باید با حساسیت بیشتری و با موشکافی دقیق‌تری دنبال شوند.

باتوجه به این‌که کانون جدال‌ قدرت‌های کاپیتالیستی بر سر تقسیم دوباره‌ی جهان سرمایه‌داری در خاورمیانه قرار گرفته است، و از آن‌جا که کشمکش‌های هر دم اوج‌گیرنده‌ی بین‌المللی بر سر بازتعریف قطب‌بندی میان دولت‌های بورژوایی در این منطقه به میلیتاریسم و جنگ‌افروزی ترجمه می‌شوند، محور اصلی بحث درباره‌ی رابطه‌ی مساله‌ی ملی با فرمول «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»(7) در جوامع این جغرافیا که از ملت و هویت‌ملی به سبب تکرارمکرر انتقام‌جویی‌های قومی بی پایان و در پی نزاع‌های سوزان منتسب به «ملیت»های گوناگون و متعدد مشروعیت‌زدایی شده است، به وسیله‌ی نقد جدی و محکم به ملت و هویت ملی ترسیم می‌شود. نفس پایه‌گذاری حکومت سیاسی بر موجودیت یک ملت و مبنا قرار دادن هویت ملی به‌مثابه امر مشترک حقوقی و معنوی در معیّن کردن مرزهای یک کشور نشان می‌دهد، که اصل حاکمیت شهروندان بر امور جامعه فارغ از نژاد و ملیت و قومیت و مذهب و جنسیت به‌طور کامل نقض شده است و حق بی حد و حصر آحاد مردم را در «تعیین سرنوشت خویش» حذف کرده است. با دقت نظر به وضعیت سیاسی فعلی که از یک سو شرایط جنگی به ناسیونالیسم حجم می‌دهد و از سوی دیگر رسوایی ملی‌گرایی و قوم‌گرایی به دنبال جنایت‌های ضدبشری بر همه‌ی انسان‌ها آشکار شده است، اغماض نسبت به قائل شدن به نقش پنهان ملت و هویت ملی در طرح مجدد این فرمول باید کنار رود، تا از بررسی و قضاوت آن به نتیجه‌ی سوسیالیستی و مترقی رسید. درحالی‌که امتیازدهی به ناسیونالیسم‌های «در حاشیه» و مبرا کردن نوعی از ناسیونالیسم «مرکز» در شیوه‌ی ارائه‌ی فرمول حق تعیین سرنوشت فرض بدیهی نیروهای سیاسی و اجتماعی متعلق به جنبش ناسیونال‌رفرمیسم است، که با تبلیغ و ترویج نسخه‌های ناسیونالیستی تحریف‌شده‌ی فرمول حق تعیین سرنوشت در هر بزنگاه انقلابی خود را به جایگاه رفیع ناسیونالیست‌های «منصف» و «رئوف» در آیین «چپ» سنتی-ملی می‌رساند. هیات اجرایی سازمان «راه کارگر» نیز به تبعیت از باورها و ایدئولوژی و استراتژی مرسوم در کمپ چپ سنتی، حق تعیین سرنوشت برای «ملیت»های پرتعداد و ملون در جامعه‌ی ایران را مساوی با «پذیرفتن حق جدایی» برای همه‌ی «ملل»(8) به صرف داشتن هویت ملی متمایز و جداگانه در نظر می‌گیرد و منصه‌ظهور این تعبیر از فرمول حق تعیین سرنوشت را با غرور بسیار به‌عنوان «تنها راه دمکراتیک هم‌بودی و همگرایی ایرانیان»(9) اعلام می‌کند. اما این ملت و هویت ملی نیست که چپ سنتی را به سوی همگرایی با ناسیونالیسم سوق می‌دهد، بلکه برآمدن از جنبش ناسیونالیسم چپ است که رسمیت دادن به «ملیت» و «قومیت» را برای نیروهای چپ سنتی مبرهن می‌سازد. درواقع رابطه برعکس است؛ ناسیونالیسم است که به‌هدف تعیین حدود برای آدم‌ها و به‌قصد ایجاد هم‌دلی ساختگی مبتنی‌بر ارزش‌های ملی از طریق آرایش دادن به رابطه‌ی مناسبات تولید با ساختار سیاسی، از «ملیت» و «قومیت» به‌مثابه قالب دروغین و مصنوعی برای شکل دادن به افکار عمومی بهره می‌برد.

به عبارت دیگر ناسیونالیسم ایدئولوژی معوجی است، که طبقات حاکم به‌منظور اداره کردن امور تولید و فراهم آوردن شرایط لازم برای تثبیت حاکمیت بورژوازی بر توده‌ی مردم تحمیل می‌کنند. ناسیونالیسم برخاسته از سیاست‌ورزی و فعالیت اجتماعی ملت‌ها نیست و از حضور فرهنگی هویت‌های قومی ناشی نمی‌شود، بلکه ملت‌ها و هویت‌های ملی هستند که از جنبش ناسیونالیسم بیرون می‌آیند. تعلق ملی و تعصب قومی از حاکم شدن هویت ناسیونالیستی جمعی بر یکایک افراد جامعه حاصل می‌شود. بنابراین مطابق با واقعیت درون فرمول حق تعیین سرنوشت، این «ملل» نیستند که جدا و متحد می‌شوند، بلکه مرزبندهای اجباری و دیکته کردن پیوندها و تفرقه‌ها به انسان‌ها است، که ملت‌ها و هویت‌های ملی را می‌آفرینند. پس برحسب کشف «ملیت»ها و به دلیل وجود داشتن هویت ملی نیست که حق تعیین سرنوشت رسمیت می‌یابد، وانگه برای پایین آوردن ناسیونالیسم از جایگاه فراطبقاتی است که رجوع به این فرمول را مُجاز می‌کند. درحالی‌که همه‌ی جریان‌های وابسته به کمپ «چپ» سنتی-ملی، از حزب توده و فداییان ونئوتوده‌ای‌های امروزی،(10) تا سازمان «راه کارگر» و «چپ»های دانشگاه تهران، در پاسخ به مساله‌ی ملی، همگی بر بستر ریشه‌دار «میهن‌پرستانه» و بر دوش سنت‌های ملی‌گرایانه‌ی اپوزیسیون سنتی ایرانی تحرک دارند. چنان‌که در دفاع از تمامیت ارضی و در نفی فرمول حق تعیین سرنوشت سیاست‌ورزی می‌کنند، یا رسمیت دادن به حکومت‌های قومی رنگین را در پیش گرفته‌اند. موضوع ملت و هویت ملی برای این قطب «چپ» در جنبش ناسیونال‌رفرمیسم به‌مثابه یک واقعیت ابژکتیو و نه به‌عنوان یک مانع ذهنی، نه تنها قابل پذیرش است، بلکه تقدیس می‌شود و کل بن‌مایه‌ی سیاسی‌اش را پایه‌ریزی می‌کند. اما بحث سوسیالیسم راجع‌به رابطه‌ی مساله‌ی ملی با «حق» تعیین سرنوشت به قبول داشتن حق تشکیل «کشور مستقل» مربوط می‌شود، که باید در جهت تحقق حقوق فردی و شهروندی و به‌هدف گسترش دایره‌ی اختیارات انسان‌ها پیش رود. از این روی نقاب پوپولیستیِ مشروعیتِ از قبل بخشیده شده به هویت ملی را باید از چهره‌ی این عبارت حقوقی و سیاسی برداشت، تا در قبال پاسخ دادن به مساله‌ی ملی از طریق رسمیت دادن به این «حق» به چشم‌اندازی انسانی رسید. اما نیت سخنگوی کمپ چپ سنتی از مدام بازگو کردن «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، همانا واگذار کردن حق تشکیل دولت‌های «مستقل» و برپایی خودمختاری برای همه‌ی «ملیت‌ها» است، که جریان‌های ناسیونالیستی و قوم‌پرست به نیابت از آنان ادعای هویت ملی دارند. به رسمیت شناسی این حق، به معنی پذیرفتن حق برگزاری رفراندوم به‌منظور تصمیم‌گیری مردم گرفتار در مساله‌ی ملی درباره‌ی تشکیل کشور جداگانه یا ماندن در کشور واحد است، نه مجوز دادن به تشکیل دولت‌های رنگی برای همه‌ی ملت‌هایی که به نوعی با ستم ملی درگیرند؛ این تعبیر ناسیونالیستی از فرمول فوق توسط چپ سنتی، از اصول آزادی‌خواهانه‌ی کمونیستی خیلی فاصله دارد و حتی نسبت به آن بیگانه است. واقعیت متبلور در فرمول حق تعیین سرنوشت، به رسمیت‌شناسی حق جدایی برای مردم ستم‌دیده ازمساله‌ی ملی است، که تحت شرایط فعلی سرانجام دادن به آن بدون گذار از مقوله‌ی ملت و هویت ملی ممکن نمی‌شود. «حق» آدم‌ها برای تعیین سرنوشت، برخلاف آن‌چه سازمان «راه کارگر» ادعا می‌کند، دستوری برای تشکیل حکومت‌های رنگین‌کمانی از ملیت‌ها و قومیت‌ها و تصدیق تقسیم‌بندی شهروندان مطابق با وابستگی‌های ملی و قومی در «کشور کثیر المله» نیست؛(11) این فرمول حق یک‌جانبه‌ای را برای ستم‌دیدگان از مساله‌ی ملی می‌پذیرد، که از زندگی عادی و از حقوق «مدنی» منع شده‌اند؛ اما نماینده‌ی چپ سنتی و ملی‌گوید تا زمانی که حق جدایی به معنی تشکیل دولت‌های مجزا پذیرفته نشود، حق تعیین سرنوشت نیز رسمیت نمی‌یابد.

تصادفی و غیرمترقبه نیست که نیروهای چپ سنتی در سپهر سیاسی جامعه‌ی ایران همیشه نقش پیاده‌نظام را برای جریان‌های اصلی ناسیونالیست و قوم‌گرای کُرد و تُرک و عرب و بلوچ ایفا می‌کنند و طرفدار «فدرالیسم» می‌شوند؛ نیرویی که در فضای سیاسی این جامعه لقب چپ را یدک می‌کشد، ویژگی‌اش در مواجهه با ناسیونالیسم‌های قومی و «در حاشیه» چشم‌پوشی کردن در مورد پیامدهای ارتجاعی فرهنگ عشیره‌ای است، چون به پیروی از سنت‌های رایج در جنبش ناسیونال‌رفرمیسم همواره از موضع ناسیونالیست «فارس» در قبال ناسیونالیست‌های «ملل در اقلیت» لطف و ترحم دارد. این چپ سنتی و ملی مدارا کردن و همراهی با ناسیونالیسم «در حاشیه» را به اعتبار نزاعی که بر سر امتیازگیری از ناسیونالیسم حاکم با دولت دارد، تا جایی ادامه می‌دهد، که کل مشغله‌اش در پراتیک به امتیازدهی و مماشات در مورد ناسیونالیسم بیانجامد. این نگاه ترحم‌آمیز و آمیخته به حس بدهکاری که از مکتب چپ سنتی سراغ می‌رود، چنان به سراسر فضای سیاسی تعمیم داده می‌شود، که جنبش‌های ناسیونالیستی و جریان‌های قوم‌گرا مورد تکریم و کرنش قرار ‌گیرند. درواقع خاستگاه طبقاتی غیرکارگری و برآمدن از جنبش‌های بورژوایی برای این «چپ» چنین ایجاب می‌کند، که انواع رویکردهای ملی‌گرایانه را درباره‌ی سرنوشت جامعه هضم کند. درحالی‌که منظور از حق تعیین سرنوشت بازگشت به ملی‌گرایی نیست، بلکه این فرمول به جدایی حقانیت ‌می‌دهد، از این جهت که دست ناسیونالیست‌ها از تحمیل فلاکت بر سرنوشت مردم قطع شود؛ یعنی با رجوع به این حق می‌توان شرایط سیاسی را برای دخالت مستقیم مردم در تعیین سرنوشت خود آماده کرد. البته تا زمانی که نظام سرمایه‌داری پابرجا است، تکامل سرمایه‌داری چه در محدوده‌ی کشور واحد و چه در قالب کشورهای متعدد ادامه خواهد یافت و به‌تبع استثمار انسان‌ها نیز ادامه خواهد داشت.

از طرف دیگر حق تعیین سرنوشت جزء آن دسته از حقوق به‌شمار نمی‌آید که برای احقاق آن در همین امروز باید تلاش کرد، در نتیجه سوسیالیست‌ها نیز برای پاسخگویی به مساله‌ی ملی هرگز به‌کارگیری این فرمول را توصیه نمی‌کنند؛ حق تشکل‌یابی کارگری، حق برابری جنسیتی، حق رای، حق برخورداری از امکانات آموزشی و رفاهی و بهداشتی، و حقوقی از این قبیل، برای هموار شدن مسیر رسیدن به اتحاد طبقاتی پرولتاریا باید هرچه وسیع‌تر تحقق یابند، اما به حق تعیین سرنوشت خصلت‌های منفی داده شده است که توصیه‌ به آن را رد می‌کنند. در پاسخ دادن به مساله‌ی ملی، اصل بر اجتناب از جدایی مردم متکی است و فقط به حق برگزاری رفراندوم برای جدایی در حالتی رسمیت داده می‌شود، که ناسیونالیست‌ها و قوم‌پرستان همه‌ی راه‌های متعارف را برای رهایی از مساله‌ی ملی مسدود کرده باشند. برخلاف چپ سنتی نباید به این توهم دامن زد که در جامعه‌ی تحت سلطه‌ی نظام سرمایه‌داری که اراده‌ها و منافع امری طبقاتی هستند، گویا واقعیتی فراطبقاتی با عنوان جدایی «ملل» وجود دارد، که اراده‌ی ملی را ورای وحدت طبقاتی می‌گذارد؛ یعنی در میان مسایل جامعه‌ی بورژوایی که پویایی خود را از تخاصم دو اردوگاه متضاد طبقاتی می‌گیرد، گویا یک میل همگانی و یک همبستگی فراطبقاتی و ملی یافت می‌شود، که در سطح سیاسی به ناسیونالیسم و به جنبش‌های ناسیونالیستی پیش‌پرداخت ضمنی می‌دهد. این رویکرد، یعنی چشم بستن بر روی عوارض سمی ناسیونالیسم، یعنی عدول از واقعیت آشکار در فرمول حق تعیین سرنوشت، و به معنی جایگزین کردن آن با «حق ناسیونالیسم در سرنوشت ملل» است، که به ملیت‌ها و قومیت‌ها وجهه‌ی مشروع و قانونی می‌دهد. اما برنامه‌ی کمونیستی در پاسخ دادن به مساله‌ی ملی موظف است، برای خاتمه دادن به ستم ملی که زندگی عادی آدم‌ها را به سختی و دشواری رسانده است، در مبارزات طبقاتی راه‌گشایی کند. پرولتاریا قیام نمی‌کند تا مردمان کشورها با جمهوری‌های فدرال جداسازی شوند. پذیرفتن حق تعیین سرنوشت می‌تواند امکان تسهیل‌کننده‌ای در روند مبارزه برای رسیدن به وحدت طبقاتی پرولتاریا ایجاد کند، که علی‌رغم تفرقه‌افکنی‌های ملی و قومی، و در حین مبارزه برای رفع ستم‌ها و تبعیضات ملی، لازم می‌گرداند، که خود این نبرد به کشف و تقویت هویت‌های کاذب و مصنوعی ملی و قومی منتهی نشود. ستون‌هایی که مبانی و اصول کمونیسم را استوار کرده‌اند، بر مبنای رفع نابرابری‌ها پایه‌ریزی شده‌اند و در این راستا استخراج واقعیت از فرمول حق تعیین سرنوشت قالبی برای هر سناریوی بینابینی نیست، که «ملت تحت ستم» را در رابطه‌ی ‌ممتازی نسبت به ملت «در اکثریت» قرار دهد. رسمیت دادن به حق تعیین سرنوشت همراه با خود رابطه‌ی حقوقی و سیاسی ویژه‌ای برای فلان ملت نسبت به سایر ساکنان «کشور» با دولت حاکم ایجاد نمی‌کند. چه‌بسا که هیات اجرایی سازمان «راه کارگر» عزم خود را جزم کرده است تا جامعه فدرالی شود و مردم به قومیت‌های ورافتاده و به هویت‌های پشت سر گذاشته شده بازگردند. این‌که انسان‌ها مستقل از نژاد و رنگ پوست و عقبه‌ی ملی و قومی با یکدیگر برابرند، حقوق مساوی دارند، و این‌که باید در موقعیت یکسانی برای واقعیت بخشیدن به آرزوهای‌شان و برای شکوفایی استعدادهای‌شان قرار گیرند، بدیهیات نزد کمونیسم است که برای متحقق شدن نیازی به ایدئولوژی ناسیونالیستی ندارند. حق جدایی به‌طور صوری موقعیت یک ملت را در مناسبات اجتماعی ارتقاء می‌دهد، اما پیش کشیدن خودمختاری و فدرالیسم بیانگر آفریدن دوباره‌ی نابرابری ملی با شمایل قومی جدید است، که مساله‌ی ملی را ابدی می‌کند و آپارتاید مبنی‌بر ملی‌گرایی را پوشش می‌دهد.

**«فدرالیسم» با پوشش دمکراسی؛
واپسگرایی به شیوه‌ی چپ سنتی**

حضور نوآورانه‌ی پرولتاریا در میدان تخاصمات طبقاتی بر روند مبارزه علیه وضع موجود به نحوی تاثیر می‌گذارد، که جامعه به سمت رسمیت دادن مشروعیت بخشیدن به قومیت‌گری و قوم‌پرستی نرود؛ همچنین جنبش‌های اصلی در جامعه‌ی ایران مبارزات سیاسی را در مسیری پروده کرده‌اند، که خواست «فدرالیسم» در میان عموم مردم جایگاه قابل توجه‌ای ندارد. دو انقلاب ضد استبدادی و آزادی‌خواهانه و عروج خیزش‌های انقلابی که توامان با حضور رزمنده‌ی طبقه‌‌ی کارگر منشاء تغییر در ساختار سیاسی بودند، همچنین پویایی مبارزاتی در جنبش سوسیالیسم طبقه‌ی کارگر که عقب‌نشینی‌های متعددی به بورژوازی و دولت‌سرمایه تحمیل کردند، بسترهایی در سطح اجتماعی برای پالایش فرهنگ سیاسی جامعه ساخته‌اند، که قوم‌گرایی و قومیت‌گری در میان آن‌ها ریشه‌دار نیست، و قوم‌پرستی را بازتولید نمی‌کنند. علی‌رغم همه‌ی پتاسیل‌های طبقاتی و در کنار کل ظرفیت‌های جنبشی که پرولتاریا را در تقابل با انواع آلترناتیو‌های ضد کارگر و ارتجاعی قدرتمند می‌کنند، و باوجود استعدادهای مترقی آشکار و نهان در جنبش طبقه‌های کارگر که رهایی جامعه از قید و بند ناسیونالیسم را باورپذیر می‌کنند، اما در حالتی می‌توان از مصونیت مردم و جامعه در مقابل گزند و آسیب ناسیونالیسم و قوم‌پرستی مطمئن شد، که برای خنثی کردن انواع توطئه‌های ملی و برای آتش زدن هر سناریوی سیاه قومی از همه‌‌لحاظ آماده بود. این‌که طبقه‌ی کارگر در مقابل هجوم قوم‌گرایی تا چه مدت می‌تواند مقاومت کند، این‌که جامعه تا چه اندازه‌ در برابر رخنه‌ی طرح‌های ارتجاعی در ساختار سیاسی و اجتماعی نظیر فدرالیسم می‌تواند تاب بیاورد، سراسر به میزان هژمونی هویت انسانی در روابط اجتماعی بستگی دارد و به‌کلی به تصریح ماهیت فراملی پرولتاریا برمی‌گردد. این‌که ناسیونالیسم عظمت‌طلب ایرانی هنوز فساد و تباهی را به‌طور کامل بر مردم مستولی نکرده است، این‌که علی‌رغم جنگ‌های قومی و مذهبی در جوامع خاورمیانه قومیت‌گری و قوم‌پرستی به‌عنوان رنجوری شایع هنوز این جامعه را دامن‌گیر نکرده است، بیانگر سطح نفوذ سنت‌های مترقی و سوسیالیستی در جامعه است، اما ریشه‌کن شدن نکبت ناسیونالیسم و قوم‌گرایی را هرگز تضمین نمی‌کند. اظهار وجود فدرالیست‌ها، از «پژاک» و کومه‌له‌ی «مهتدی» که سابقه‌ی ننگینی در تلاش برای قومی کردن روابط اجتماعی دارند، تا همین جماعت سازمان «راه کارگر» که سرنوشت تاریک جوامع منطقه را می‌بیند، ولی در نهایت وقاحت و سفاهت فدرالیسم را به‌عنوان «عملی برای همگرایی ملیت‌های مختلف ایرانی»(12) تبلیغ و ترویج ‌می‌کند و از هم اکنون وظیفه‌ی صدور شناسنامه‌ی قومی را برای برانگیختن قومیت در میان مردم بر عهده گرفته است، به‌خودی‌خود گواهی می‌دهند که این ویروس مسریِ کشنده‌ی ناسیونالیسم و قوم‌پرستی همچنان زنده است؛ چه‌بساکه در شرایط ویژه‌ای مانند هنگام جنگ‌ها یا در اوضاع متلاطم سیاسی و در موقعیت‌های منتهی به «رژیم چنج» می‌تواند رشد کند و شایع شود و کل شیرازه‌های اجتماعی را متلاشی کند.

تا کنون پروژه‌ی فدرالیسم با بی اقبالی از سوی مردم و به‌ویژه از سوی مردمِ در قید ستم ملی مواجه شده است، همچنین هویت‌یابی قومی در جنبش‌های اجتماعی موقعیت بسیار دست‌پایینی دارد، و البته تا امروز چنین مقصودی در خواست‌های مردم انقلابی و جویای آزادی بازتاب نداشته است، اما برای ایمن‌سازی جامعه نسبت به مضرات ناسیونالیسم و سموم قوم‌پرستی کفایت نمی‌کند. دور از تصور نبود که گرایش‌هایی از اپوزیسیون ملی و البته جمع بزرگی از باندهای قوم‌پرست که همیشه نقش مردم را در تعیین سرنوشت خویش حذف کرده‌اند، طرح «فدرالیسم» را دوباره به‌عنوان سرخط استراتژی خود برگزینند، اما به سبب تعلق جنبشی به ناسیونالیسم چپ و از روی داعیه‌ی دمکراسی داشتن است، که برقراری سیستم فدرالی برای ناسیونال‌رفرمیست‌‌های فعال در کمپ چپ سنتی جذاب می‌شود و فدرالیسم را در راس برنامه‌ی سازمانی خود می‌گذارند. برای مکتب «چپ» سنتی-ملی مقوله‌ی «فدرالیسم» در تقابل با «قدرت مرکزی» و به‌منزله‌ی گام مهم در جهت «دمکراتیزه کردن ساختار اداری کشور»(14) هستی می‌‌یابد. اعتبار دادن به قومیت و قومی‌گرایی و تجلیل از آداب و رسوم عشیره‌ای که در میان نیروهای وابسته به چپ سنتی متداول و مستعمل است، پروژه‌ی فدرالیسم را در تبلیغات ایدئولوژیک و در تبیین استراتژی این جریان‌ها سرآمد می‌کند. درحالی که ساختار شورایی و آلترناتیو اداره‌ی شورایی بی‌تردید نه فقط ضامن و پشتوانه‌ی اجرایی حقوق برابر شهروندی است، بلکه تعیین سرنوشت انسان‌ها با دخالت‌گری مستقیم و از طریق تصمیم‌گیری بی واسطه توسط خود انسان‌ها به سرانجام می‌رسد. اما این پروژه‌ی فدرالیسمْ ضد مردمی و ضد کارگری است و هرگز به‌هدف گسترش آزادی‌های سیاسی و برقراری خلاصی فرهنگی و برای متحقق شدن حقوق برابر شهروندی طراحی نشده است؛ چنان‌که عملیاتی شدن فدرالیسم نه فقط جامعه را به عقب‌گردهای سیاسی و به تن دادن به اسارت فرهنگی به نوعی دیگر مجبور می‌کند، بلکه در چنین اوضاعی که ناسیونالیسم حجیم شده است، و فضا برای دسیسه‌چینی‌های قومی گشوده است،(15-دو مقاله از من) فعال شدن گزینه‌ی فدرالیسم قدرت لازم را برای تبدیل کردن قومیت و قومی‌گری به سرچشمه‌ی جنگ‌های طولانی و مصیبت‌بار تامین می‌کند و می‌تواند دستاویز مستعدی شود، که دشوارترین دوره‌ی زندگی بشر را در تاریخ معاصر این جامعه آغاز کند.

قانونی کردن تقیسم‌بندی انسان‌ها برحسب قومیت، ثبت رسمی قومیت‌ها در سبک و سیاق زندگی اجتماعی، ساختن هویت‌های ملی و قومی کاذب و جدید، و بازگشت به سنت‌های از پیش نابودگشته‌ی قومی، شروع‌کننده‌ی پروسه‌ی اجبار به واپسگرایی سیاسی و فرهنگی علیه مردم است، که زمینه‌های پرورش‌دهنده‌ی آن از فردای تبدیل شدن فدرالیسم و به‌تبع تبدیل شدن قوم‌گرایی به قانون و برنامه و الگو در جامعه ساخته خواهند شد. پس از اجرا شدن طرح فدرالیسم خودآگاهی سیاسی جامعه چندین مرحله به عقب بازمی‌گردد و قوم‌پرستی و نژادپرستی در اذهان عمومی، در سازمان‌های مربوط به ادراه‌ی جامعه، و در قوانین و مقررات، نهادینه می‌شود. اما سازمان «راه کارگر» آگاهانه قصد دارد از طریق آوردن فدرالیسم به همه‌ی «ملل متشکله‌ی ایران» خود مختاری بدهد. هیات اجرایی این سازمان گویا به هر نوع واپسگرایی راضی می‌شود تا خود را در مقام بلندپایه‌ی ناسیونالیست ضد «قدرت مرکزی» تثبیت کند. همه‌ی فدرالیست‌ها عزم کرده‌اند نظام خودمختاری بر ساختارهای سیاسی و اجتماعی حاکم شود، تا تبعیض‌ها این‌ دفعه با ارائه‌ی ادبیات پوپولیستی ملی و قومی مشرعیت یابند و نابرابری‌های اقتصادی و سیاسی و آپارتاید فرهنگی در دوره‌ی بعدی برمبنای محاسبه‌ی برچسب‌های ملی و قومی به کل جامعه تعمیم داده شوند. چنان‌که همراه با پیاده شدن فدرالیسم، پاک‌سازی‌های قومی نیز در مناطق مختلف این جغرافیا رایج و عادی جلوه خواهند کرد! زندگی‌های بی شماری که در جوامع خاورمیانه از پی آتش‌افروزی‌های قومی و مذهبی خاموش شدند، قتل‌عام‌ها و نسل‌کشی‌ها که در نقاط متعدد جهان نتیجه‌ی قوم‌پرستی و محصول مقیاس قرار دادن هویت قومی بودند، پیامدهای اجتماعی به‌شدت زیان‌بار پروژه‌ی فدرالیسم و خصلت ارتجاعی آن را برای چشمان جستجوگر و حقیقت‌یاب مردم انقلابی و خودآگاه جامعه‌ی ایران آشکار می‌کنند. به‌طوری‌که نزاع «ملل» در مقیاس موثر در این جامعه وجود خارجی ندارد، از طرف دیگر خواست جامعه‌ی فدرالی در هیچ‌کدام از خیزش‌های انقلابی اخیر رویت نشد، و حتی احساسات غلیظ ملی و گرفتاری‌های علاج‌ناپذیر قومی در مناسبات اجتماعی یافت نمی‌شوند. البته که اصرار به پیگیری کردن طرح‌های راه‌بردی برپایه‌ی فدرالیسم توسط جریان‌ها و احزاب فدرالیست، از جناح چپ تا جناح راست، از روی وابستگی جنبشی غیرسوسیالیستی و به دلیل خاستگاه طبقاتی غیرکارگری است، وگرنه نیروی تاثیرگذاری در جنبش‌های اجتماعی حضور ندارد که آلترناتیو فدرالی را در مبارزات بر سر دگرگون کردن رابطه‌ی مردم با دولت حاکم منکعس کند. درعین‌حال چون فدرالیسم از میان عمیق‌ترین شکاف‌های ملی و قومی و بر روی مخرب‌ترین تفرقه‌ی های قومی رشد و نمو می‌کند، و چون مطرح کردن فدرالیسم حتی در حد یک شعار تهیج‌کننده نیز یک سیاست و یک اقدام ضد کارگری و ضد سوسیالیستی محسوب می‌شود، ایمن نگه‌داشتن جامعه در برابر تهدیدهای قوم‌پرستی و در مقابل خطر قوم‌پرستان هرآیینگی سوسیالیستی را در کشمکش‌های طبقاتی و در مبارزات سیاسی طبقه‌ی کارگر لازم دارد. اگر سلطنت‌طلب بودن و مجاهد خلق بودن ارتجاعی و ضد مردمی است، چون کودتا و حمله‌ی نظامی رژیم جانی اسرائیل و «دخالت‌های بشر دوستانه»ی ویرانگر ناتو، و به‌طورکلی جابه‌جایی قدرت سیاسی از بالای سر مردم و سناریوی سیاه را تداعی می‌کند، اگر زن‌ستیزی و آپارتاید جنسیتی ایدئولوژی عقب‌مانده‌ای است، چون مقتضیات بازتولید کردن شرایط لازم را برای ادامه داشتن سودآوری و برای بقای نظام سرمایه‌داری فراهم می‌کند، پس هر جریانی که آگاهانه فدرالیسم را در عرصه‌ی سیاست رواج می‌دهد و هر نیرویی که برای حاکم کردن سازمان قومی بر مناسبات اجتماعی فعالیت موکد می‌کند، یک عنصر ارتجاعی، ضد کارگر و ضد آزادی به‌حساب می‌آید و واپسگرایی را تبلیغ می‌کند، چون معقول نیست که مدعی آزادی‌خواهی یا مدافع حقوق کودک بود، برای جامعه امنیت و آسایش خواست، ویا اتیکت چپ داشت، اما در کمال خون‌سردی جامعه را به چندین ملیت و قومیت و گروه زبانی تقیسم کرد!

گفته شد که راه‌کار سوسیالیستی در مواجهه با بن‌بست سیاسی و اقتصادی ناشی از گسترش و نفوذ ستم ملی و برای پاسخ دادن به مساله‌ی ملی، استفاده از حق تعیین سرنوشت رسمیت می‌یابد؛ یعنی برخورداری از حق جدایی، حق یک‌جانبه‌ای است که برای رسیدگی به موارد مزاحم و معارض با زیست مبتنی‌بر خوشبختی و آسوده‌ی انسان‌ها به‌کار گرفته می‌شود؛ اما رسمیت دادن به حق تعیین سرنوشت برخلاف طرح فدرالیسم، امتیازهای ویژه‌ای به «ملل در اقلیت» نمی‌دهد، بلکه بر تحقق حقوق «مدنی» و گسترش آزادی‌های سیاسی برای همه به‌طور یکسان تاکید دارد. واقعیت آشکار در این رویکرد سوسیالیستی با توهم‌های آلوده‌ی سازمان «راه کارگر» به‌شدت در تضاد است؛ چراکه سماجت بی اندازه از جانب این سازمان در جایگاه خلف چپ سنتی برای ورود قومیت به روابط اجتماعی و جلع کردن تصویر واقعی جامعه‌ی طبقاتی مقدماتی برای فرود آوردن ضربه‌ای مهلک به پیکره‌ی جامعه است، که غیر از تسویه‌حساب‌های خونین قومی و جنگ‌های فلاکت‌آور ملی و جنوسایدهای متوالی نتیجه‌ی نخواهد داشت. هم‌گام با اولین تدارکات برای پیاده شدن فدرالیسم با هر مضمونی، سرنوشت آدم‌ها در شهرهای بزرگ و پرجمعیت مانند تهران که کانون مهاجرت نیروی کار و مزدبگیران هستند، بی تردید به نابودی کشیده خواهد شد، که البته در مقایسه با تجربه‌های خون‌بارِ تکرار شده در جهان و در خاورمیانه در مخیله نمی‌گنجد! تاسف‌آور این‌که سازمان «راه کارگر» نیت کرده است تا مدارج عالی دمکرات‌منشی را در مکتب ناسیونالیستی چپ سنتی-ملی طی کند، با جدیت می‌گوید که «فدرالیسم باید مبنای منطقه‌ای داشته باشد»؛(16) یعنی به تعداد استان‌های موجود باید خودمختاری داده شود و حکومت‌های منطقه‌ای رشد کنند و در ادامه امتیازهای ویژه‌ای به «ملل در اقلیت»‌ مبنی‌بر تقسیم‌بندی فدرالی داده شوند که شامل برخی از مناطق نشوند، به این خیال باطل که به دنبال برپایی فدرالیسم جنگ‌های قومی قبیله‌ای شالوده‌ی جامعه را متلاشی نمی‌کنند؛ اما وقتی در ادامه‌ی‌ فدرالیسم قومیت‌گری و قوم‌پرستی در جامعه ترغیب شود، وقتی در همین راستا هویت قومی مبنای زندگی کردن شود، وقتی قوم‌پرستان و نیروهای سناریوی سیاهی که هدف‌شان خودمختاری است حکومت را قبضه کردند، در سراسر جامعه و در تمام مناطق مردم شاهد جنگ و خون‌ریزی و قتل‌عام و کودک‌کشی بر سر هویت‌های کاذب و برای تصرف کردن سرزمین‌های ازدست‌رفته خواهند بود. نمی‌شود قومیت را وجه‌تمایز انسان‌ها قرار داد، حکومت‌های قومی منطقه‌ای ایجاد کرد، و به قوم‌گرایی و به قوم‌پرستی در سراسر جامعه رونق داد، اما از روی نادانی یا بی مسئولیتی متوقع بود که نزاع‌های قومی در شهری مانند تهران حیات بشری را از بین نبرند. انتظار دارند قومیت و قومیت‌گری را مبنای زندگی مشترک آدم‌ها قرار دهند، ولی جامعه از تنش‌های قومی نابودکننده دور بماند. اما گویا باج دادن به خان‌های محلی و سرشکن کردن قدرت سیاسی بین قوم‌پرستان برای این چپ سنتی شیرین‌تر است و آن را دمکرات خیرخواه و وطن‌دوستِ پذیرفتنی جلوه می‌دهد.

الگوهای حکومتی و مدیریتی مبتنی‌بر قومیت و قوم‌گرایی اگر این دفعه بر ساختار جامعه حاکم شوند، یعنی این دفعه بورژوازی با متوسل شدن به نیروهای مسلح فاشیستی «آریایی» و با مراجعه به جریان‌های سناریوی سیاهیِ قوم‌پرست موفق شده است که حکومت خود را تحت مبانی پوپولیستی مبتنی‌بر ستم اتنیکی حفظ کند. بورژوازی و دولت‌سرمایه همواره به‌واسطه‌ی تلقین ایدئولوژی‌های مخرب، تحت تبلیغات سیاسی مسوم و راست، و از طریق تحمیل کردن طرح‌های ارتجاعی علیه مردم، حکومت طبقات حاکم را پیش برده‌اند و نظام سرمایه‌داری را پاسداری کرده‌اند؛ چنان‌که ناسیونالیسم رایج‌ترین و کاربردی‌ترین محمل برای تثبیت حاکمیت طبقات حاکم است، که از مسیر تشبث به عواطف ملی می‌گذرد و به‌وسیله‎ی تنگناهای قومی در بسترهای اجتماعی تحکیم می‌شود. بنابراین رسوا کردن تفکرات ملی و قومی، مقابله با هر نوع تحرک سیاسی ناسیونالیستی و قوم‌پرستانه، افشاگری در جهت ایزوله شدن هویت قومی و قومی‌گری، مانع از این می‌شوند که جامعه درتندپیچ‌های سیاسی به سمت نابودی بچرخد.

**نتیجه‌گیری:**

حفاظت از حکومت سیاسی طبقات حاکم و اصل صیانت از مناسبات اجتماعی مبتنی‌بر استثمار انسان‌ها و سودمحوری چنین اقتضا می‌کند، که منافع بورژوازی در قالب منافع ملت به آحاد مردم تلقین شوند. هویت ملی و «منافع ملی» دروغ بزرگی است، که بورژوازی برای پیشبرد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به آن احتیاج دارد. بورژوازی به ابداع هویت‌های ساختگی ملی و قومی اقدام می‌کند، تا هژمونی طبقاتی خود را به کل جامعه اشاعه دهد و به این اعتبار از قدرت سیاسی همچنان نزد خود پاسداری ‌کند. از این روی تبدیل کردن هویت ملی و قومی به هویت مشترک یک‌به‌یک افراد جامعه کارکرد اصلی و واقعی ناسیونالیسم است؛ تمام خاصیت ناسیونالیسم تزریق ملی‌گرایی به شالوده‌های اجتماعی و بردن هویت ملی و قومی به سطحی از ساختار سیاسی است، که «ملت» مدنظر در نهایت به انسداد سیاسی و اقتصادی برسد. درنتیجه مادام‌که تفاوت‌ها و شکاف‌ها و تخاصمات ملی و قومی صریح و مستقیم به دولت و حاکمیت سیاسی متصل نشدند و زندگی عادی را سلب نکردند، نمی‌توان وجود مساله‌ی ملی را فرض گرفت. به هر حال فاصله‌ای محسوس و مشهود بین اصطحکاک‌های ناشی از تعلقات ملی و تعصبات قومی با ستمگری مدون و ریشه‌دار و رسمی و قانونی است، که البته نسبت به شدت عمل‌کرد ناسیونالیسم تعیین می‌شود. در این راستا «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» یک حق یک‌جانبه‌ی سیاسی است، به این معنی که حق تعیین سرنوشت سیاسی برای مردم تحت ستم پذیرفته می‌شود، که بر اساس رای خود مردم تحت ستمْ دولت ملی در کشور «مستقل» را ترتیب دهند یا ماندن و انتگره شدن در جنبش شورایی را انتخاب کنند. بورژوازی موضوع ملی را به‌منظور کسب امتیازات مضاعف مطرح می‌کند و حول مساله‌ی ملی سیاست‌های خود را در جنبش‌های ملی و قومی قوام می‌دهد، تا آن بخش از جامعه که برمبنای موانع ملی با دولت «مرکزی» اختلاف و درگیری دارد، در قالب دفاع از منافع ملی بایر و بی ثمر شود و در ضمیمه‌ی پرچم بورژوازی «ملل در اقلیت» قرار بگیرد. در آن سوی جبهه‌ی نبرد طبقاتی پرولتاریا که با هر نوع تبعیض و جنبه‌ی استثنایی در موضوعات سیاسی و اجتماعی مخالف است، و از آن‌جا که منافع طبقه‌ی کارگر با برقراری حقوق برابر در عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی و از طریق رفع کامل تبعیض‌ها و ستم‌ها تامین می‌شوند، در پاسخ دادن به مساله‌ی ملی و برای از بین بردن معضلات قومی علاج‌ناپذیر کوچک‌ترین امتیاز و مزیت را برای «ملل» در تعیین سرنوشت خویش به رسمیت نمی‌شناسد و حق جدایی را از زاویه‌ی کارگران ارزیابی می‌کند.

به‌عبارت‌دیگر جنبه‌ی ناسیونالیستی و تفسیر واقعی از فرمول «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» که از تحریف‌های فدرالیست‌ها و ناسیونالیست‌ها محفوظ مانده است، رابطه‌ی بین ملت تحت ستم با دولت حاکم را برمبنای اصول مشخصی تعیین می‌کند، که نفس وجود ملت‌های متعدد و به‌صرف کشف قومیت‌های رنگارنگ به برخورداری از حق جدایی تعبیر نشود. البته جواب هر حالتی از نارضایتی ملی و قومی به‌کارگیری این فرمول نیست، بلکه هویت جمعی انسان‌ها و ذات اجتماعی و فراملی طبقه‌ی کارگر چنین اقتضا می‌کند که برای نابود کردن انواع نابرابری‌ها و ستم‌ها و تحقیر‌ها همراه با دخالت مستقیم مردم در سرنوشت خود به فعالیت مشترک اقدام شود. هرچند اجحاف در حق مردم تحت عنوان تفاوت‌های ملی در کنش‌ و واکنش اجتماعی تاثیر می‌گذارد، اما برای پایان دادن به ستمگری ناشی از معیار قرار گرفتن هویت‌های دروغین ملی و قومی بایسته نیست که به سراغ «حق جدایی» رفت، بلکه فقط باید به رسمیت شناخت. بی تردید تبعیض ملی برحسب دامن زدن به تعصبات قومی کم‌وبیش در مناطقی از این جغرافیا وجود دارد، اما به‌خودی‌خود ضرورتی برای تعلق گرفتن سرزمین به همه‌ی «ملل تحت ستم» ایجاد نمی‌کند. درعین‌حال اگر قضیه‌ی ملی شکاف‌های اجتماعی را به حدی عمیق کرده باشد که زندگی را عذاب‌آور کند، اگر تنش‌های قومی به سبب تحریک‌های ناسیونالیست‌ها و القائات قوم‌پرستان در هر دوسوی تقابل، چه در اپوزیسیون و چه در حاکمیت، تا حدی بالا گرفته باشند که جامعه و منطقه را به آشوب و ناامنی بکشند، آن‌وقت باید رای و نظر مردم را تحت عنوان حق تعیین سرنوشت معتبر دانست. پاسخ همیشگی و پراتیک متداول سوسیالیستی نسبت به هر نوع ستم از جمله ستم ملی، پایان دادن به آن از مجرای اشتراک عمل فارغ از نژاد و ملیت و قومیت و مذهب و جنسیت، در شوراهای مردمی و کارگری است، نه مطابق با یک اصل ساختگی مبنی‌بر «چندملیتی» بودن جامعه همه‌ی «ملل در اقلیت» یا ملت‌های «تحت ستم» حکومت و دولت داشته باشند یا به همه‌ی آنان کشور و سرزمین بخشیده شود.

برخلاف این واقعیات بارز در فرمول حق تعیین سرنوشت که در رابطه با مساله‌ی ملی، ناسیونالیست‌ها و قوم‌پرستان را در به محاق بردن جامعه خلع‌سلاح و میخکوب می‌کنند، برخی از ملیون چپ و جمعی از ناسیونال‌رفرمیست‌ها مانند سازمان «راه کارگر» برحسب پایگاه جنبشی که دارند، قومیت را معیار مرزبندی بین خودی و غیرخودی قرار داده‌اند تا هرچه شتابان‌تر به سوی پیشبرد پروژه‌ی اتونومی و فدرالیسم می‌روند. اما همراه با اجرایی شدنِ هر خوانشی از فدرالیسم مسیر پیشرفت تاریخ بشری سراسر محو خواهد شد و فرهنگ مدرن طبقه‌ی کارگر به دوران زمام‌داری اقوام و عشیره‌ها بازمی‌گردد. اما معضل عظیم سیستم فدرالی خطر هولناک کشتار جمعی، نسل‌کشی و پاک‌سازی قومی است که هم‌زمان با برداشتن اولین گام‌ها برای اجرایی شدن فدرالیسم قوت می‌گیرد. موضوعیت یافتن خودمختاری به‌طور کلی در جامعه‌ی ایران نامحتمل به نظر می‌رسد، اما در شرایطی که هر دم احتمال آسیب و زیان از سمت ناسیونالیسم و قومیت‌گری قوت می‌گیرد و بیم سوریه‌ای شدن می‌رود، برای عقب راندن موج ناسیونالیسم و برای خنثی کردن زمینه‌سازی‌های قومی آمادگی لازم و مکفی را می‌طلبد. باید طبقه‌ی کارگر از مضرات سرایت‌کننده‌ی قومیت‌گری دور شود و باید مردم را در برابر سموم متصاعدشونده از منجلاب ناسیونالیسم ایمن کرد.

**پانوشت‌ها:**

(1)- رجوع شود به بیانیه‌ی هیات اجرایی سازمان «راه کارگر»، تحت عنوان «فدرالیسم راهی برای تجدید سازماندهی دموکراتیک ایران!»، منتشر شده در ارگان سازمان به آدرس زیر:
<https://rahekargar.net/browsf.php?cId=3421&Id=17>

(2)-رجوع شود به متن بیانیه‌ی مذکور:
« قبل از هر چیز باید به یاد داشته باشیم که ایران یک کشور چند ملیتی است ...»

(3)-رجوع شود به متن بیانیه‌ی مذکور:
« در کشور چند ملیتی ایران که رنگین کمان زیبایی از مردمان با زبان ها، فرهنگ ها و سنت های گوناگون را شکل داده ، تنها یک راه فدرالی می تواند پاسخگوی ساختار دمکراتیک اداره کشور باشد.»

(4)-رجوع شود به مقاله‌ی «عروسک‌ها آزادی‌خواه نمی‌شوند»، از نویسنده، به آدرس زیر:
<https://t.me/Link_note/113>

(5)-رجوع شود به متن بیانیه‌ی مذکور:
« فدرالیسم باید مبنای منطقه ای داشته باشد و نه ملی ، زبانی ، قومی و مذهبی و غیره.»

(6)-رجوع شود به یادداشت «در میانه‌ی جنگ»، از نویسنده، به آدرس زیر:
<https://t.me/Link_note/131>

(7)-رجوع شود به جزوه‌ی «درباره‌ی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، نوشته‌ی لنین، منتشر شده در مجموعه آثار «لنین»، ترجمه‌ی پورهرمزان.

(8)-رجوع شود به متن بیانیه‌ی مذکور:
« پذیرش حق تعیین سرنوشت ملیت های ایران یکی دیگر از شرایط لازم برای کارساز بودن فدرالیسم در کشور ماست. باید به یاد داشته باشیم که پذیرش حق تعیین سرنوشت ملیت ها بدون پذیرش حق جدایی آنها بی معناست.»

(9)-رجوع شود به متن بیانیه‌ی مذکور:
« اتحاد داوطلبانه ملیت های ایران، علاوه بر این که تنها راه دموکراتیکِ همبودی و همگرایی ایرانیان است ...»
«در کشور چند ملیتی ایران که رنگین کمان زیبایی از مردمان با زبان ها، فرهنگ ها و سنت های گوناگون را شکل داده ، تنها یک راه فدرالی می تواند پاسخگوی ساختار دمکراتیک اداره کشور باشد.»

(10)-رجوع شود به مقاله‌ی دو بخشی تحت عنوان «در مبارزه با سنت نئوتوده‌ایسم»، از نویسنده، به آدرس زیر:
<https://t.me/Link_note/86>

<https://t.me/Link_note/89>

(11)-رجوع کنید به متن بیانیه‌ی مذکور:
« در کشور چند ملیتی ایران که رنگین کمان زیبایی از مردمان با زبان ها، فرهنگ ها و سنت های گوناگون را شکل داده ، تنها یک راه فدرالی می تواند پاسخگوی ساختار دمکراتیک اداره کشور باشد.»

(12)-رجوع شود به متن بیانیه‌ی مذکور:
« یافتن یک راه حل دموکراتیک برای دست یابی به شهروندی برابر و همگرایی میان ملیت های این کشور، یکی از مقدم ترین وظایف همه ماست. با توجه به این حقیقت است که ما ، فدرالیسم را یکی از ضرورت های سیاسی تجدید سازماندهی دموکراتیک ایران امروز می دانیم.»